

دوگانگی مفهوم مرگ در آثار صادق هدایت و ادگار آلن پو

فیروز فاضلی*

تاریخ دریافت: ۹۳/۷/۱۹

فروغ احمدی**

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۱/۱۳

چکیده

در میان نویسندگان مرگ‌اندیش صادق هدایت، نویسنده معاصر ایران، و ادگار آلن پو، شاعر و نویسنده آمریکایی، از جمله کسانی‌اند که توجه بسیاری به این مفهوم داشته‌اند و مرگ‌اندیشی مضمون عمده آثارشان است. اما آنچه محتوای این آثار را به هم مشابه می‌سازد؛ حالت دوگانگی و تضاد در مفهوم مرگ است که این امر می‌تواند برگرفته از شخصیت واقعی‌ای باشد که با آن زیسته‌اند؛ از این رو چنین نگرشی به آثارشان راه یافته و قهرمانان داستان‌های‌شان هم‌چون نویسندگان‌شان با احساس دوگانه هراس و اشتیاق به مرگ، دست و پنجه نرم می‌کنند. مقاله حاضر به بررسی تطبیقی و تحلیل مفهوم مرگ در آثار صادق هدایت و ادگار آلن پو پرداخته است.

کلیدواژگان: مرگ، صادق هدایت، ادگار آلن پو، ادبیات تطبیقی.

* عضو هیأت علمی دانشگاه گیلان.

** فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت.

نویسنده مسئول: فروغ احمدی

مقدمه

ادبیات تطبیقی در واقع عبارت است از تحقیق در باب روابط و مناسبات بین ادبیات ملل جهان، و نظارت بر تمام معاملات فکری و ادبی که از سر حد قلمرو قومی به اقوام دور و نزدیک روی می‌دهد.

«روش‌های تطبیقی جزء طبیعی فرآیند تحلیل و ارزیابی در نقد ادبی به شمار می‌آیند. در بررسی یک اثر ناقدان غالباً آثاری از همان زبان یا زبانی دیگر را در ذهن دارند و مکرراً به اینگونه آثار ارجاع می‌کنند. ادبیات تطبیقی این گرایش آخر را به شکلی نظام‌مند بسط می‌دهد و آگاهی از کیفیت‌های یک اثر را با قرار دادن آن در بافت روشنگر محصولات یک یا چند فرهنگ زبانی دیگر، یا با مطالعه چگونگی تحقق یا انتقال یک موضوع یا درونمایه فراگیر در ادبیات سایر زبان‌ها غنا می‌بخشد» (مکاریک، ۱۳۸۳: ۲۰).

برای درک تاریخ ادبیات و نقد ادبی معاصر، ادبیات تطبیقی عنصری اساسی است؛ زیرا به کشف ریشه‌ها و جریان‌های فکری و فنی در ادبیات ملی می‌پردازد. ضرورت روند تکاملی ادبیات ملی تلاقی با ادبیات جهانی است که در تعالی اندیشه‌های انسانی و ملی با یکدیگر همکاری می‌کنند. ادبیات تطبیقی قادر است از طریق شناساندن میراث‌ها و تفکر مشترک، به تفاهم و دوستی ملت‌ها کمک مؤثر نماید.

هم‌چنین زمینه را برای خروج ادبیات قومی از انزوا و غرابت فراهم می‌کند و آن را به عنوان جزئی از کل بنای میراث ادبی جهانی در معرض افکار و اندیشه‌ها قرار می‌دهد.

با توجه به اهمیت بررسی تطبیقی، در این مقاله به مقایسه دو نویسنده بزرگ می‌پردازیم که از جمله بنیانگذاران داستان کوتاه محسوب می‌شود. *ادگار آلن پو*، نویسنده آمریکایی بنیان‌گذار اثر پلیسی، علمی، تخیلی و وحشت که با ابداع سبک منحصر به فرد خویش تأثیر بسزایی بر ادبیات پس از خود گذاشت و *صادق هدایت* نویسنده روشنفکر معاصر کشورمان. هر دوی این نویسندگان از پیشگامان نویسندگی مدرن بوده‌اند و شباهت شرایط زندگی و افکار و سلیقه ادبی آن‌ها باعث پدید آمدن بن‌مایه‌های مشترکی نظیر مرگ، تنهایی، جنون و... شده که اساسی‌ترین آن‌ها مرگ است.

با بررسی و تحلیل داستان‌های *آلن پو* و *هدایت* چنین استنباط می‌شود که این دو نویسنده، نگرشی یکسان و در عین حال دوگانه نسبت به مرگ داشته؛ تشابه بسیاری

میان دیدگاه‌های‌شان در مورد این پدیده وجود دارد. هم‌چنین با توجه به این مسأله که هدایت به زبان‌های خارجی مسلط بوده؛ آثار پو را مطالعه می‌نمود؛ پس می‌توان دریافت که او از این نویسنده غربی تأثیر پذیرفته؛ زیرا داستان‌های بسیاری را به سبک او نوشته است. در ضمن آلن پو در داستان کوتاه بدعت‌هایی را در بکارگیری حوادث فرعی و تصویرسازی دارد و صادق هدایت از نخستین پیشگامانی است که به اهمیت این بدعت‌ها پی برده و در آثارش از آن سود جسته است.

آشنایی با هدایت و آلن پو

ادگار آلن پو شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و کوتاه‌نویس آمریکایی است که با ابداع سبک منحصر به فرد خویش تأثیر بسزایی بر ادبیات پس از خود گذاشت. از این رو امروزه شهرت او از مرزهای ادبیات داستانی گذشته و وارد فرهنگ عامه شده است. پو یکی از بنیانگذاران داستان کوتاه به مثابه یک فرم ادبی و یکی از بنیانگذاران ژانر پلیسی، علمی، تخیلی و وحشت شمرده می‌شود. او که از پیشگامان داستان کوتاه مدرن است؛ تأثیر بسزایی در ایجاد سبک سورئال داشته و تلاش او بود که سرانجام به پیدایش این سبک در قرن بیستم انجامید. البته آنچه ما را به سمت داستان کوتاه آلن پو می‌کشاند؛ مضمون مرگ و وحشت است که درونمایه اصلی نوشته‌های او می‌باشد. اما با شنیدن نام مرگ، بی‌اختیار به یاد داستان‌های صادق هدایت - نویسنده معاصر کشورمان - می‌افتیم؛ همتای ایرانی پو که این مضمون در سراسر داستان‌هایش خودنمایی می‌کند.

صادق هدایت نیز از جمله بنیانگذاران داستان کوتاه مدرن در ایران به حساب می‌آید. اوست که باب ورود ادبیات غنی غرب را در زمینه داستان‌نویسی به‌ویژه داستان کوتاه برای جامعه ایرانی باز می‌کند. صادق هدایت نه مقلدی صرف، بلکه کارشناسی توانمند در درک و تحلیل شیوه‌های نویسندگی خلاق غرب بوده است. او به جهت تسلط به زبان‌های متعدد، بسیاری از آثار نویسندگان خارجی را مطالعه کرده و چند داستان از کافکا و پل سارتر ترجمه نموده است. برخی از آثار هدایت به‌خصوص شاهکار او «بوف کور» کاملاً به سبک مدرن نوشته شده است، و با الگوهای داستان‌نویسی غرب مطابقت دارد. او ماهرانه

و استادانه سبک خارجی را در آثارش به کار برد و اثری خارق العاده از خود بر جای گذارد.

صادق هدایت

أ. مختصری از زندگینامه هدایت

«صادق هدایت در ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ برابر ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ در تهران متولد شد. پدر بزرگاش رضاقلی خان هدایت از رجال دوره ناصری، شاعر و صاحب معروف‌ترین تذکره عمومی فارسی «مجمع‌الفصحاء» و «اجمل التواریخ» و «روضه الصفای ناصری» و... است» (حبیبی آزاد، ۱۳۸۰: ۹). «در سال ۱۳۰۵ با نخستین گروه محصلان اعزامی به بلژیک اعزام شد و به تحصیل در مدرسه مهندسی شهرگان مشغول شد» (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۴۶).

هدایت در سال ۱۳۰۷ در رودخانه مارن در فرانسه اقدام به خودکشی می‌کند که به وسیله ماهیگیری نجات می‌یابد. وی در سال ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و در بانک ملی استخدام شد. هدایت در سال‌های کوتاه زندگی خود آثار ارزشمندی هم‌چون «بوف‌کور»، «توپ مرواری»، «علویه خانم» و مجموعه کتاب‌های «سه قطره خون»، «زنده‌به‌گور»، «سگ ولگرد» و... را بر جای نهاد. وی در نوزدهم فروردین ماه ۱۳۳۰ در آپارتمان شماره ۳۷ کوچه شامپینه در پاریس با گاز خودکشی می‌کند و مراسم ختم او در مسجد مراکشی پاریس انجام می‌گیرد.

ب. سبک هدایت

«سورئالیسم یا سوپرنرئالیسم به معنای گرایش به ماورای واقعیت یا واقعیت برتر، مکتبی است که در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ در فرانسه در ادبیات و هنر به وجود آمد» (میرصادقی، ۱۳۷۷: ۱۲۸). «پیدایش سورئالیسم مصادف با دوره‌ای بود که دیدگاه‌های فروید درباره‌ی ضمیر پنهان و رویا و واپس‌زدگی، عالم علم را به خود مشغول کرده بود. تعدادی از بنیان‌گذاران سورئالیسم از جمله برتون و لویی آرگون نیز روان‌شناس بودند و پیشرفت‌های روان‌شناسی، مایه ابهام بسیاری بر آن‌ها شد. در نتیجه

همین ابهام‌ها، مکتب سورئالیسم بر مبنای فعالیت ناخودآگاه ذهن، بنیان نهاده شد» (سید حسینی، ۱۳۶۶: ۳۳۶).

«مکتب سورئالیسم تأثیرات بسیاری بر آثار منظوم و نثر در ایران نیز داشت: تداعی آزاد، ترتیب غیرمنطقی و غیرحقیقی حوادث، توالی‌های رؤیاگونه و کابوس مانند، ترکیب تصاویر عجیب و غریب و ظاهراً بی‌ربط و ترکیبات دستوری غیرمعمول از ویژگی‌هایی بود که وارد آثار ایرانیان گردید» (داد، ۱۳۸۰: ۱۷۴). او که تحت تأثیر این مکتب بود آثار خود را با استفاده از وسایل عمل سورئالیست‌ها می‌نوشت. رمان «بوف کور» و داستان «سه قطره خون» نمونه‌هایی سورئالیستی از داستان‌های هدایت است.

ج. زبان هدایت

هدایت با دقتی بی‌مانند و توانایی بی‌نظیر به نوشتن داستان‌هایش پرداخته و زبانی ساده و بی‌تکلف دارد، البته گاه زبان او در جایگاه‌های مختلف و شرایط گوناگون تغییر می‌یابد زیرا هدایت از شخصیت‌های گوناگونی در آثارش استفاده نموده، و زبان شخصیت با توجه به ویژگی‌های او تغییر می‌یابد. دکتر زرین‌کوب در مورد تنوع زبان داستان‌های او می‌گوید: «زبان داستان‌های هدایت متنوع است و مختلف و این تنوع البته بدان جهت است که در آثار او شخصیت‌های گوناگون و آدم‌های مختلف دیده می‌شوند، و این آدم‌ها و اشخاص در پهنه وسیعی از مکان و حتی در زمان وسیع و گسترده جلوه می‌کند. گروه‌ها و طبقات مختلف از پست‌ترین تا برترین آن‌ها در داستان‌های هدایت وجود دارند. این طبقات مختلف هر یک زبان خاص خود را دارند و نوع زندگی و مکان و حتی زمانی که در آن زندگی می‌کنند با یکدیگر تفاوت دارند، و این همه در زبان هدایت تنوع ایجاد کرده است و آن را غنی و پرمایه ساخته است» (زرین‌کوب، ۱۳۸۰: ۷۵۳).

ادگار آلن پو

أ. مختصری از زندگینامه آلن پو

ادگار آلن پو در ۱۹ ژانویه ۱۸۰۹ در بوستون ماساچوست متولد شد. پدر و مادرش بازیگر نمایش‌های کوتاه بودند و برای گروه تئاتر سیار کار می‌کردند. وقتی ادگار هنوز

شیرخوار بود؛ پدرش خانه را ترک کرد و مادر را با سه بچه تنها گذاشت. پو تنها دو سال داشت که مادرش بیمار شد و در بیست و چهار سالگی بر اثر بیماری سل ریوی بدرود حیات گفت. ادگار یتیم را به خانواده جان آلن که بازرگانی ثروتمند اهل ریچموند بود سپردند. در سال ۱۸۳۶ او با دختر عمه‌اش ویرجینیا ازدواج کرد.

در سال ۱۸۴۷ ویرجینیا بدرود حیات می‌گوید. پو پس از مرگ همسرش به چند ماجرای عاشقانه تن در می‌دهد، و در پی یکی از این دل‌بستگی‌ها اقدام به خودکشی می‌کند اما نجات می‌یابد. او در طول زندگی کوتاه‌اش آثار ارزشمندی از خود بر جای نهاد که به صورت مجموعه داستان به نام «داستان‌های شگفت‌انگیز» چاپ شد. او هم‌چنین با نوشتن داستان «قتل‌های خیابان مورگ» داستان پلیسی را ابداع نمود. «تا اینکه در شب ۱۷ اکتبر ۱۸۴۹ در سن ۳۷ سالگی بر اثر تب مغزی توأم با تشنج، بیماری وحشتناکی که تا به حال یکی دوبار دیگر مغز او را مورد حمله قرار داده بود، زندگی را بدرود گفت و در گورستان پرستبریان در فایت‌اند گرین استریت در بالتیمور به خاک سپرده شد» (بودلر، ۱۳۹۰: ۲۳).

ب. سبک آلن پو

ادگار آلن پو با یاری طبع افلاطونی‌اش و علاقه‌ای به ریاضیات فرمولی برای مضمون شعر رمانتیک یافته بود: مرگ زنی جوان و زیبا. در اغلب داستان‌های پو زنان زیبا، اسیر مرگ می‌شوند. او مرگ یک زن زیبا را شایسته‌ترین موضوع برای خلاقیت رمانتیک‌ها می‌دانست.

«آلن پو چهره مرموزی است که بر مرز میان ادبیات رمانتیک و ما بعد رمانتیک ایستاده است. از این رو غالباً نامداران انگلیسی رمان را به دردسر می‌اندازد. اینکه مضمون و جوهر اصلی رمانتیسیم نهایتاً با فرمول آلن پو در مورد رابطه زیبایی و عشق و مرگ بیان شده، امری تصادفی نبود. حقیقت رمانتیسیم نیز چون هر پدیده‌ای تاریخی دیگر، تنها پس از مرگ‌اش آشکار شد و فرمول آلن پو نیز در واقع کتیبه گور آن بود. هر آنچه برای رمانتیک ماجرای ملموس و سرشار از احساسات تند بود؛ زیر نگاه سودایی آلن پو به مسأله و معمایی ریاضی بدل شد. عشق و جنون و جنایت و عظمت طبیعت همگی

مضامینی به غایت عقلانی شده‌اند که با نظمی عقلانی و ریاضی‌گونه که با مضامینی زیباشناسی مدرن - نظیر پارادوکس و شوک و ابهام - آمیخته است، همتای ادبی فرآیند عقلانی و انتزاعی شدن جهان است. زبان و جهان، هم زمان به مجموعه‌ای از اشیای مجرد تجزیه می‌شوند که تنها در شکل دنباله‌ای ریاضی با یکدیگر پیوند دارند» (فرهادپور، ۱۳۸۳: ۲۶۸).

ج. زبان

ادگار آلن پو نویسنده و شاعری بزرگ است که زبان شاعرانه و رمانتیک او به داستان‌هایش راه یافته و آثار منشورش را تحت تأثیر قرار داده، به گونه‌ای که زبان داستان‌های او نیز شاعرانه و پر ابهت و کلماتش بسیار رسمی و آهنگین است. «زبان داستان‌های پو شاعرانه، محکم و برگرفته از حال و هوای ادبیات کلاسیک است، که ابهت خاصی در کلمات آن است و به‌ویژه برای روایت داستان‌های تاریخی گوتیک کاربرد شایسته‌ای دارد. نثر او با شگردهای خاصی همراه است که التهاب آفرین و هیجان‌انگیز و در عین حال تأثیرگذار است و از توصیف‌های مستقیم کلامی استفاده می‌کند که هدف او به هیجان آوردن خواننده است. همین‌طور آلن پو به عنوان یک شاعر و بازیگر ماهر، کلمات خود را به طور وحشتناکی به فشرده کردن داستان و رعایت وسواس‌گونه حذف و گزینش مقید می‌کرد. در این نوع نوشتن نوعی عقل‌گرایی وجود دارد که نشان می‌دهد او روی هر واژه یا هر توصیف بسیار دقت و بارها آن را بازنویسی می‌کرد» (ف. علمی پژوهشی، ۱۳۸۸: ۱۲۷۴).

مرگ از دیدگاه دو نویسنده

أ. مرگ از دیدگاه هدایت

«مرگ، چه لغت بیمناک و شورانگیزی است! از شنیدن آن احساسات جانگدازی به انسان روی می‌دهد. خنده را از لب‌ها می‌زداید، شادمانی را از دل‌ها می‌برد، تیرگی و افسردگی آورده، هزار گونه اندیشه‌های پریشان از جلو چشم می‌گذرانند. زندگانی از مرگ جدایی‌ناپذیر است. تا زندگانی نباشد

مرگ نخواهد بود و هم‌چنین تا مرگ نباشد زندگانی وجود خارجی نخواهد داشت. مرگ همه هستی‌ها را به یک چشم نگریسته و سرنوشت آدم‌ها را یکسان می‌کند، نه توانگر می‌شناسد نه گدا، نه پستی و نه بلندی و در خاک تیره، آدمیزاد، گیاه و جانور را در پهلوی یکدیگر می‌خواباند. اگر مرگ نبود همه آرزویش را می‌کردند، فریادهای ناامیدی به آسمان بلند می‌شد، به طبیعت نفرین می‌فرستادند... ای مرگ، تو هستی که به دون‌پروری، فرومایگی، خودپسندی، چشم‌تنگی، آز آدمیزاد خندیده پرده به روی کارهای ناشایسته او می‌گسترانی، کیست که شراب شرنگ‌آگین تو را نچشد؟»

مرگ عنوان نوشته کوتاهی است در دو سه صفحه از کتاب «پروین دختر ساسان» که بخشی از افکار هدایت را درباره این پدیده بیان می‌کند. در همه داستان‌های هدایت می‌توان چهره مرگ را دید. گاه به خاطر انتقام، گاه طبیعی و گاه خودکشی است اما در هر حال همیشه حضور دارد.

در داستان «بوف کور» نیز هدایت به صورت متعدد هراس خویش را از مرگ و به صورت متضاد آن، شادی خویش از رسیدن مرگ و رهایی از زندگی فلاکت‌بارش بیان کرده است.

«آیا اطاق من یک تابوت نبود، رختخواب‌ام سردتر و تاریک‌تر از گور نبود؟ رختخوابی که همیشه افتاده بود و مرا دعوت به خوابیدن می‌کرد! چندین بار این فکر برایم آمده بود که در تابوت هستم. شب‌ها به نظرم اطاق‌ام کوچک می‌شد و مرا فشار می‌داد» (هدایت، ۲۵۳۶: ۶۸).

«تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید! حضور مرگ، همه موهومات را نیست و نابود می‌کند، ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد و در ته زندگی، اوست که ما را صدا می‌زند و به سوی خویش می‌خواند» (همانجا: ۶۹).

«بارها به فکر مرگ و تجزیه ذرات تن‌ام افتاده بودم، به طوری که این فکر مرا نمی‌ترسانید؛ بر عکس آرزوی حقیقی می‌کردم که نیست و نابود بشوم.

از تنها چیزی که می‌ترسیدم این بود که ذرات تنم، در ذرات تن رجاله‌ها برود» (همانجا: ۶۸).

«چیزی که وحشتناک بود حس می‌کردم که نه زنده هستم و نه مرده مرده، فقط یک مرده متحرک بودم که نه رابطه با دنیای زنده‌ها داشتم و نه از فراموشی و آسایش مرگ استفاده می‌کردم» (همانجا: ۶۳).

نمونه‌ای دیگری از دیدگاه هدایت در مورد مرگ در داستان «زنده‌به‌گور»:
«وقتی که مرگ هم آدم را نمی‌خواهد، وقتی که مرگ هم پشت‌اش را به آدم می‌کند، مرگی که نمی‌آید و نمی‌خواهد بیاید» (هدایت، ۱۳۴۴: ۱۳).
و یا هراس از مرگ در داستان «بن‌بست»:

«آیا راست است؟... آیا ممکن است؟ آن قدر جوان! آنجا! در شاه عبدالعظیم! مابین هزاران مرده دیگر، میان خاک سرد غمناک خوابیده... کفن به تن‌اش چسبیده! دیگر نه اول بهار را می‌بیند و نه آخر پاییز را و نه روزهای خفه غمگین مانند امروز را... آیا روشنایی چشم او و آهنگ صدایش به کلی خاموش شد؟...» (هدایت، ۱۳۸۲: ۲۷).

ب. مرگ از دیدگاه آلن پو

چهره هولناک مرگ همیشه در داستان‌های پو خودنمایی می‌کند. قهرمانان داستان‌های او مدام در حال دست و پنجه نرم کردن با مرگ‌اند. هراس از مرگ در تار و پودشان نشسته است، و در تکاپو و تلاش برای رهایی از دست سرنوشت شوم‌شان هستند؛ سرنوشتی که به مرگ و نیستی منتهی می‌شود.

اما گاه در داستان‌های پو حالت تضادگونه‌ای از مفهوم مرگ وجود دارد. گاه قهرمانان‌اش با مرگ‌های خوفناک و عذاب‌های وحشتناکی روبه‌رو هستند، و گاه زندگی برای‌شان ترسناک‌تر از مرگ می‌شود و در این حال برای رهایی از عذاب زندگی وحشت‌بارشان در انتظار آن می‌مانند. در هر حال در داستان‌های پو هراس و وحشت از مرگ همیشه حاضر است، و سایه گسترده‌اش بر سر شخصیت‌های داستان‌های او سنگینی می‌کند.

الف - «آن موجود وحشتناک یک آن تنه‌ایم نمی‌گذاشت و در خلال شب هم هر لحظه که کابوس هراسناک مرگ رهایم می‌کرد، نفس مرطوب و وزن سنگین وی را روی سینه‌ام احساس می‌کردم» (آلن‌پو، ۱۳۸۸: ۴۹).

ب - «به هر سو سرنوشت‌ام به مرگ منتهی می‌شد، آن هم به مرگی تلخ و برگزیده... اگر در موقعیت ذهنی دیگری بودم شهادت این را پیدا می‌کردم تا برای پایان دادن به بدبختی‌هایم، خودم را یکی از چاه‌ها بیفکنم، اما در آن هنگام، من بزدل‌ترین آدم‌ها بودم» (همانجا: ۱۰۰).

ج - «اکنون حضور «مرگ سرخ» تأیید شده بود و او چون دزدی در شب آمده بود و یکی پس از دیگری، شب‌زنده‌داران در تالارهای خون‌گرفته شب‌زنده‌داری خویش فرو می‌افتادند و هریک از ایشان در همان حالت نومیدانه سقوط خویش، جان می‌سپرد، و زندگی ساعت آبنوسی نیز همراه با حیات آخرین مهمان به انجام رسید و سیاهی و تباهی و مرگ سرخ، سلطه‌ای بی‌کران بر همگان یافت» (همانجا: ۲۳۶).

نمونه الف، قسمتی از داستان «گربه سیاه» آلن‌پو است که در آن، قهرمان داستان فردی است که در آستانه مرگ قرار دارد و خاطره گربه سیاه‌اش را که برای او یادآور مرگ است؛ بازگو می‌کند. نمونه ب خاطرات فردی گرفتار در دادگاه تفتیش عقاید در داستان چاه و آونگ است. و نمونه ج از داستان «نقاب مرگ سرخ». مرگ سرخ نام بیماری‌ای است که سرزمینی را به محاصره خویش درآورده؛ رعب و وحشت و هراس از مرگ در سراسر داستان مشاهده می‌شود. روزی پادشاه این سرزمین در تالاری مهمانی نقاب بر پا می‌کند اما شخصی با هیبت مرگ سرخ، با نقابی بر چهره مانند کسانی که دچار این بیماری شده‌اند؛ وارد تالار می‌شود و همه میهمانان را به قتل می‌رساند.

علت مرگ‌اندیشی دو نویسنده

همه انسان‌ها کم و بیش به مرگ می‌اندیشند و می‌خواهند بدانند که چه سرانجامی در انتظارشان است، و این زندگی به کجا می‌انجامد. اما اشخاصی هستند که تفکر مرگ زندگی‌شان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و این فکر رهای‌شان نمی‌کند. این افراد معمولاً از

وضعیتی در زندگی‌شان ناراضی هستند یا از موضوعی رنج می‌برند، و شرایط زندگی آن‌ها را به سوی مرگ سوق می‌دهد. آنان چنان از زندگی خسته‌اند که مردن را راه نجات خود می‌یابند. دو نویسنده مورد بحث ما نیز به دلیل شرایط خاص زندگی‌شان بیش از اندازه به مرگ می‌اندیشیدند که برخی از آن‌ها را شرح می‌دهیم.

۱. شرایط سخت زندگی

- صادق هدایت در خانواده متمولی در تهران متولد شد. او در جوانی برای تحصیل به خارج از ایران رفت و آنجا با شرایط سختی در غربت و تنهایی زندگی کرد ولی موفق به اخذ مدرک نشد. وی به دلایل شخصی در جوانی اقدام به خودکشی کرد که توسط ناشناسی نجات یافت. پس از آن به ایران بازگشت اما نتوانست شغلی متناسب با روحیه و استعدادش بیابد و مدام تغییر شغل داد. هدایت در طول زندگی با ناکامی‌های و مشکلات بسیاری مواجه شد و پس از مدتی دوباره به خارج از ایران رفت و در پایان تنها راه نجات خود را باز گذاشتن شیر گاز یافت.

- ادگار آلن پو در بوستون ماساچوست در خانواده‌ای هنرمند متولد شد. پس از تولد، پدر خانواده را ترک نمود. مادرش دو سال پس از تولد او فوت کرد. ادگار دوساله یتیم را به خانواده جان آلن سپردند. او در جوانی عاشق دختری شد اما متأسفانه دختر او را رها کرد. سپس با دختر عمه سیزده ساله‌اش ازدواج کرد اما همسرش نیز در بیست و چهار سالگی به جهت بیماری فوت کرد. کمی بعد مادر خوانده مهربان او نیز به سبب بیماری تنه‌ایش گذاشت. وی در محیط کاری موفق نبود و در تمام زندگی از مشکلات مالی رنج می‌برد. او پس از مرگ همسرش به چند ماجرای عاشقانه تن داد اما در هیچ‌کدام موفق نبود؛ زیرا راه میخانه‌ها را پیش گرفته بود و پس از اندکی نوشیدن بسیار مست می‌شد و هیچ زنی تحمل رفتارهایش را نداشت. پو حتی پس از یکی از ماجراهای عاشقانه اقدام به خودکشی کرد اما نجات یافت. تا اینکه او را شبی پس از رفتن به میخانه و مستی بسیار در اثر حمله‌های مغزی در خیابان یافتند و پس از چند روز در بیمارستان فوت کرد.

زندگی سرشار از رنج و غم دو نویسنده علت بسیار مهمی برای اندیشیدن به مرگ به حساب می‌آید. گویا پس از هر ناکامی و رنج، شکست عشقی و از دست دادن عزیزان،

تنها راه تسکین آنان مرگ بود. این موضوع را می‌توان در آثارشان نیز به وضوح مشاهده نمود. شخصیت‌های داستان‌های پو و هدایت افرادی تنها، گاهی مجنون و نیمه‌دیوانه و منزوی بودند که شرایط زندگی بسیار سختی داشتند. همه آن‌ها زندگی‌شان با مشکلات زیادی مواجه بود و اغلب یا خودکشی می‌کردند یا بیمار می‌شدند و یا به قتل می‌رسیدند. در حقیقت سرانجام همه آن‌ها نیستی و مرگ بود. افکار هدایت و پو همان بود که بر زبان شخصیت‌هایشان می‌آمد. دردهایشان را از زبان آن‌ها می‌گفتند و فضای غمناک و تاریک زندگی‌شان را در داستان‌هایشان منعکس می‌ساختند.

ب. تنهایی

با دقت در آثار صادق هدایت و آلن پو می‌توان دریافت که در اکثر داستان‌ها شخصیت‌ها افرادی تنها و غریب بودند. افرادی گوشه‌گیر و منزوی که اغلب به علت داشتن شخصیت‌های مجنون، گوشه‌گیری را دوست داشتند و از مردم عادی فرار می‌کردند. گاهی نیز شخصیت‌ها با از دست دادن عزیزان خود یا خیانت از معشوق‌شان، ترجیح می‌دادند در نقطه‌ای آرام و به دور از هیاهو زندگی کنند. این قهرمانان از شخصیت واقعی هدایت و آلن پو نشأت می‌گرفتند. هدایت سال‌های بسیاری را در خارج از کشور تنها زندگی کرد و غم غربت و تنهایی را به خوبی درک نمود. او با وجود خانواده و داشتن دوستان زیاد تنها بود. تنهایی عمیقی که فقط با خواندن داستان‌هایش می‌توان به آن پی برد.

در داستان «بوف‌کور» قهرمان داستان در خانه‌ای دور از شهر و تنها زندگی می‌کند و به خاطر روحیات خاص‌اش از انسان‌های دیگر دوری می‌جوید و خود در داستان احوال‌اش را چنین بیان می‌نماید:

«شاید از آنجایی که همه روابط من با دنیای زنده‌ها بریده شده یادگاری‌های گذشته جلوم نقش می‌بندد. گذشته آینده، ساعت، روز، ماه، سال همه برایم یکسان است. میان چهاردیواری که اطاق مرا تشکیل می‌دهد و حصاری که دور زندگی و افکارش کشیده، زندگی من مثل شمع خرده‌خرده آب می‌شود» (هدایت، ۲۵۳۶: ۳۸).

در داستان «گرداب» بهرام شخصیت داستان تصور می‌کرد که همسرش به او خیانت می‌کند و به همین دلیل می‌خواست تنهایی زندگی کند:

«از سرتاسر زندگی‌اش بیزار شد، از همه چیز و همه کس سرخورده بود. خودش را بی‌اندازه تنها و بیگانه حس می‌کرد. راه دیگری نداشت مگر اینکه از شهرهای دور یا یکی از بندرهای جنوب به مأموریت برود و باقی زندگی‌اش را در آنجا به سر ببرد و یا اینکه خودش را سر به نیست بکند. برود جایی که هیچ‌کس را نبیند. صدای کسی را نشنود، در یک گودال به خواب برود و دیگر بیدار نشود» (هدایت، ۱۳۸۳: ۳۷).

در داستان «بن‌بست» شریف شخصیت داستان، به علت از دست دادن دوست‌اش در دوران جوانی فردی گوشه‌گیر بود و راوی او را چنین توصیف می‌کند:

«او با همکاران و رؤسای سایر ادارات مراوده و جوشش نشان نمی‌داد. کناره‌گیری و گوشه‌نشینی را اختیار کرده بود. در منزل وقت خود را به باغبانی و سبزی‌کاری می‌گذرانید» (هدایت، ۱۳۸۲: ۱۷۳).

- ادگار آلن پو در تمام دوران زندگی‌اش به هر که وابسته می‌شد و به او عشق می‌ورزید او را از دست می‌داد و غم تنهایی باز به او روی می‌آورد. پس از رفتن پدر و از دست دادن مادر، تکیه‌گاه او، مادرخوانده‌اش بود ولی به جهت بیماری درگذشت. در دوران جوانی دل‌بسته دختری شد که او را تنها گذاشت.

پس از آن با دختر عمه‌اش ازدواج کرد اما همسرش نیز در سن پایین بیمار شد و درگذشت و آلن پو را تنهاتر از گذشته کرد. اینگونه بود که احساس تنهایی و غم از دست دادن یار به داستان‌های پو راه یافت. اغلب شخصیت‌های داستان‌های وی مهربان و زیبا بودند اما از بیماری رنج می‌بردند و در انتهای داستان قهرمانان داستان را چون او تنها می‌گذاشتند.

در این داستان‌های اکثر مردها پس از مواجه با مشکلات یا مرگ همسران‌شان دچار سرخوردگی می‌شدند و به تنهایی و انزوا پناه می‌بردند و گوشه‌نشینی اختیار می‌کردند. از نمونه این مضامین می‌توان داستان «لیجیا» را نام برد که در آن مردی پس از مرگ همسرش تصمیم می‌گیرد به تنهایی و دور از مردم زندگی کند:

«پس از چند ماه پرسه‌زدن فرساینده و بی‌هدف، صومعه‌ای در یکی از دورافتاده‌ترین و خلوت‌ترین جاهای انگلستان خریدم و تعمیرش کردم. نام آن را نخواهم گفت. شکوه اندوهبار ملال‌آور بنا، طبیعت تقریباً وحشی منطقه، خاطرات مالیخولیایی و باستانی فراوان مرتبط با بنا و پیرامون آن، مشترکات بسیاری با آن احساس شدید کناره‌جویی داشت که مرا به این ناحیه پرت و خالی از سکنه کشور کشانده بود» (آلن‌پو، ۱۳۸۹: ۸۸).

نمونه دیگر در داستان «سوسک طلایی» مشهود است که شخصی پس از ورشکستگی خانواده‌اش در جزیره‌ای دورافتاده و در ژرف‌ترین بخش جنگل انبوه، کلبه‌ای ساخته؛ تنها در آن زندگی می‌کرد. راوی درباره‌ی وی می‌گوید:

«وی گرچه خوشبختانه تربیت‌شده مدرسه‌های روحانی بود اما مردم‌گریز شده بود و افسرده و گاه گرفتار هیجانی شدید می‌شد» (آلن‌پو، ۱۳۸۸: ۱۲۵).

و نمونه دیگر مربوط به داستان «قطع نفس» است که راوی مشکلی برایش پیش آمده و درصدد گریز از مردم است:

«تا زمانی که برای خروج از کشور آماده شده باشم - تصمیمی که قطعاً گرفته بودم - در اقلیمی بیگانه، ناشناس، شاید با احتمالی از توفیق، می‌توانستم راهی برای پنهان داشتن مصیبت فلاکت‌بارم بیابم» (آلن‌پو، ۱۳۸۹: ۵۰).

ج. اعتقاد به سرنوشت از پیش تعیین شده

مسئله تقدیر و سرنوشت و اثربخشی آن در زندگی انسان‌ها موضوعی است که هدایت و آلن‌پو هر دو به آن پرداخته‌اند. قهرمانان آثار این دو نویسنده، معتقد به جبری بودن اتفاقات و پیش‌آمدها هستند.

به‌گونه‌ای که آن‌ها اعتقاد داشتند که اگر اتفاق خوبی در زندگی‌شان می‌افتد تأثیر سرنوشت خوب‌شان است و اگر حادثه بدی پیش‌آید به خاطر سرنوشت بدشان. آن‌ها راه گریزی از تقدیر ندارند؛ حتی نمی‌توانند جلوی آن را بگیرند یا تغییرش دهند.

قهرمانان حتی گناهان و جنایات خود را به گردن تقدیرشان می‌اندازند و خویش را اسیر چنگال قدرتمند سرنوشت می‌دانند. آن‌ها در راهی قدم می‌گذارند که سرنوشت برای‌شان رقم زده؛ حتی با اعتقاد به جبری بودن آن، عذاب وجدان ناشی از جنایات خود را کاهش می‌دهند. این مسأله در آثار هر دو نویسنده مشهود است و نمونه آن را در رمان «حاجی آقا» هدایت می‌توان دید:

«تقدیر هر کس معین شده و روی پیشانی‌اش نوشته‌اند» (هدایت، ۱۳۸۲: ۵۸).

«مگه با سرنوشت هم می‌شه جنگید؟ هرچه نصیب است نه کم می‌دهند، و رنستانی به ستم می‌دهند! از اول دنیا این‌طور بوده که یکی از گشنگی بمیره، یکی از سیری بترکه» (همانجا: ۱۰۷).

و نمونه این مضمون در آثار آلن پو، داستان «قلمروی آرنهایم» است:

«بخش مهمی از نیکبختی پایدار وی مرهون سرنوشت از پیش تعیین شده‌ی وی بود. آقای الیسون در میان گرداب فلاکت میان انسان‌ها که سرنوشت به گونه‌ای نصیب‌شان ساخته است، با شتابی بس شگفت‌انگیز به سوی کامیابی کشیده می‌شود» (آلن پو، ۱۳۸۸: ۲۲).

هم‌چنین در داستان «ویلیام ویلسن» راوی می‌گوید:

«می‌خواهم با جزئیاتی که شرح می‌دهم، در میان وادی سیاه اشتباهات‌ام، به روزنه‌هایی که نشان از جبری بودن این خطاها داشته باشد، دست یابند» (همانجا: ۶۸).

چنانکه از نمونه‌ها پیداست هر دو نویسنده به مسأله جبر و سرنوشت از پیش تعیین شده اعتقاد داشته و از این مضمون در آثارشان استفاده نموده‌اند. از جمله داستان‌های هدایت در این مضمون عبارت‌اند از «زنده به گور، تجلی، حاجی آقا، و سه قطره خون» از جمله داستان‌های آلن پو در این مضمون عبارت‌اند از «گره سیاه، قلمروی آرنهایم، و ویلیام ویلسن».

با توجه به این نمونه‌ها، این گمان می‌رود که این دو نویسنده با اعتقاد به جبری بودن تقدیر، سرنوشت خود را پذیرفته بودند. آن‌ها خویش را محکوم به این تنهایی و مشکلات

می دانستند و بر آن بودند که سرنوشت، آنان را به سوی مرگ می‌راند؛ پس راه نجاتی برای هیچ‌یک از مشکلاتشان ندارند. شاید خودکشی هدایت و مستی‌های شبانه آلن‌پو برای فرار از همین سرنوشت بود که اعتقاد داشتند نمی‌توانند تغییرش دهند و می‌خواستند با مرگ پیش از موقع‌شان از این تقدیر شوم رهایی یابند.

وجوه اشتراک و افتراق مفهوم مرگ از دیدگاه هدایت و آلن‌پو

همان‌طور که بیان شد بن‌مایه اصلی و برجسته‌ترین مضمون داستان‌های هدایت و پو مرگ است. وحشت و هراس از مرگ و گاه اشتیاق به آن در همه‌جای داستان‌های‌شان مشهود می‌باشد. این دو نویسنده از روش‌های گوناگونی برای رسیدن به مفهوم مرگ استفاده کردند که گاه بسیار به هم شبیه بوده گویا از مضامین یکسان استفاده می‌نمودند. گاه نیز تفاوت‌هایی در دیدگاه‌های آنان وجود دارد. حال به شرح مضامینی می‌پردازیم که هدایت و پو توسط آن سعی در انتقال مفهوم مرگ را داشتند.

۱. انتقام

هدایت و پو گاهی از مضمون انتقام برای رسیدن به مرگ استفاده می‌کردند. گاه این انتقام ریشه در کینه‌ای قدیمی دارد و گاه به خاطر ظلمی است که بر شخصیت‌های داستان روا شده و گاه حسادتی است که درون آن‌ها را تیره و کدر می‌کند و مانند خوره به جان آن‌ها می‌افتد.

حال به ذکر نمونه‌ای می‌پردازیم که هدایت در آن از مضمون انتقام برای رسیدن به مفهوم مرگ استفاده کرده است.

در داستان افسانه‌ای قدیمی «تخت ابونصر»، شخصیت زن داستان به دلیل خیانت همسرش از او انتقام می‌گیرد و برای سال‌های زیاد او را به حالت مرگ کاذب می‌برد. «به موجب شرطی که با سیمویه کرده بودم، زنده‌به‌گور شدن را به تحمل رسوایی و خوارشدن ترجیح دادم و برای انتقام دست به دامن زن جادویی شدم. همان شب که جشن عروسی سیمویه و خورشید برپا بود، اکسیر

جادوگر را در جام شراب ریخته و به او خوراندیم و سیمویه در حالت موت کاذب (بوشاسپ) افتاد» (هدایت، ۱۳۸۲: ۲۰۷).

و در مورد آلن پو می‌توان داستان «بشکه آمونتیلا دو» را نام برد که به خاطر ظلمی که بر او روا شده، از دوستاش انتقام می‌گیرد و او را می‌کشد:

«هزارها زخمی را که فورناتو بر من زده است، چندان که توان داشتم تحمل کرده‌ام اما وقتی که بر من تاخت، عهد کردم که انتقام بستانم» (آلن پو، ۱۳۸۹: ۲۳۹).

ب. جنون و جنایت

جنون موضوع مشترکی است که صادق هدایت و آلن پو برای رسیدن به مفهوم مرگ از آن استفاده کرده‌اند. برخی شخصیت‌های داستان‌های آلن پو و هدایت دچار ضعف شخصیتی و اختلالات روانی و پریشانی ذهنی هستند. مشکلات خانوادگی و جامعه روی آن‌ها تأثیر بسیاری دارد. مشکلات کوچک و روزمره آن‌ها را بسیار خشمگین و عصبانی می‌کند، چنانکه تعادل خود را از دست می‌دهند و اعمال هولناکی از آن‌ها سر می‌زند. آنان معمولاً دچار بدبینی و حسادت‌اند و یأس و ناامیدی از زندگی در وجودشان موج می‌زند. این دلایل همه به جنون‌شان می‌افزاید و آن‌ها در چنین موقعیتی است که کنترل خود را از دست می‌دهند و دست به جنایت می‌زنند. نمونه‌ای از این گونه شخصیت‌ها در آثار هدایت در داستان «چنگال» مشهود است:

جنون:

«هان ... هان... دیدی که من فهمیدم؟... از همان اول فهمیده بودم، تو مرا مسخره کردی، مسخره تو شدم... و در این وقت احمد گونه‌هایش گل انداخته بود، به دشواری نفس می‌کشید، انگشت‌هایش می‌لرزید و دهن‌اش خشک شده بود».

جنایت:

«دست‌های احمد با تردستی و چالاک‌کی مخصوصی دو رشته گیس بافته ربابه را گرفت و به دور گردن‌اش پیچانید و به سختی فشار داد. ربابه فریاد

کشید؛ ولی احمد گلویش را گرفت و سر او را به سنگ حوض زد. کف خون‌آلودی از دهن‌اش بیرون آمد و بی‌حس روی زانوی او افتاد» (هدایت، ۱۳۸۳: ۱۲۹).

نمونه همین مضمون را در داستان «گربه سیاه» آلن‌پو نیز می‌توان دید:

جنون:

«فشار روحی آنچنان در تنگنایم قرار داد که خوی محزون و ته‌مانده انسانیت خود را نیز از دست دادم و پلیدی و نفرت، تنها اندیشه درونی‌ام شد».

جنایت:

«خشمی جنون‌آسا وجودم را فرا گرفت، ترس کودکانه خود را فراموش کردم و با تبر به حیوان یورش بردم. اما پیش از آن که ضربه را فرود آورم، همسرم مانع شد و همین دخالت، به جنون من نیروی اهریمنی بخشید. بازوی خود را از دست‌اش رها ساختم و با تبر به مغزش کوفتم» (آلن‌پو، ۱۳۸۸: ۴۹).

چنانکه از نمونه‌ها پیداست این مضمون در آثار هر دو نویسنده مشهود است و هر کدام با زبان خود آن را بیان کردند.

ج. دوگانگی مفهوم مرگ

حضور مرگ در سرتاسر داستان‌های این دو نویسنده حس می‌شود و همه شخصیت‌های داستان‌های‌شان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. سایه‌اش را روی زندگی همه می‌گستراند، وحشت و هراس می‌آفریند و قهرمانان داستان همیشه با آن روبه‌رو هستند. اما نکته‌ای که در این مضمون وجود دارد دوگانگی چهره مرگ در آثار هدایت و آلن‌پو است.

گاهی مرگ چهره هولناکی دارد که وحشت و هراس به دل قهرمانان می‌اندازد، و گاهی چهره فرشته‌ای که عذاب و رنج قهرمانان را که در سرنوشت شوم‌شان اسیرند؛ به پایان می‌رساند و تنها راه نجات آنان است. گاه قهرمانان داستان به دلیل هراس از مرگ

به جنون می‌رسند و با آن دست و پنجه نرم می‌کنند و تنها به دنبال فرارند اما گاه به دنبال مرگ می‌روند و راه نجاتی جز او نمی‌یابند.

نمونه‌ای از هراس از مرگ در «بوف کور» هدایت:

«نه ترس از مرگ گریبان مرا ول نمی‌کرد؛ کسانی که درد نکشیده‌اند این کلمات را نمی‌فهمند؛ به قدری حس زندگی در من زیاد شده بود که کوچک‌ترین لحظه خوشی جبران ساعت‌های دراز و خفقان و اضطراب را می‌کرد ... و در مقابل حقیقت وحشتناک مرگ و حالات جانگداز که طی می‌کردم ... دعاهایی که به من یاد داده بودند، در مقابل ترس از مرگ هیچ تأثیری نداشت» (هدایت، ۲۵۳۶: ۶۳).

نمونه‌ای از هراس قهرمان داستان از مرگ در داستان «چاه و آونگ» آلن پو:

«از پای در افتاده بودم، از پای در افتاده تا مرز مرگ، از آن عذاب روحی طولانی؛ و سرانجام هنگامی که بندهایم را گشودند و توانستم بنشینم دیگر حواس‌ام گریخته بود. رأی، رأی هراسناک مرگ، آخرین جمله‌ای بود که آشکارا ادا شد...» (آلن پو، ۹۳: ۱۳۸۸).

در این دو نمونه هراس از مرگ در قهرمانان آلن پو و هدایت مشهود است. اما نمونه متضاد مفهوم مرگ و روبه‌رویی با آن نیز در داستان‌های شان وجود دارد. برای مثال می‌توان اشتیاق به مرگ را در داستان «زنده به گور» مشاهده نمود. در این داستان قهرمان به دنبال مرگ و در پی خودکشی است اما موفق نمی‌شود به زندگی خود خاتمه دهد:

«همه از مرگ می‌ترسند من از زندگی سمج خودم چقدر هولناک است وقتی که مرگ آدم را نمی‌خواهد و پس می‌زند!» (هدایت، ۱۳۴۴: ۱۳).

«تنها چیزی که از من دلجویی می‌کرد امید نیستی پس از مرگ بود، فکر زندگی دوباره مرا می‌ترسانید و خسته می‌کرد» (هدایت، ۲۵۳۶: ۶۸).

و نمونه این مضمون در داستان «چاه و آونگ» است که شخصی که از مرگ می‌هراسید، به دلیل رنج و عذاب زیاد، اکنون آرزوی آن را داشت:

«مرگ برایم آرامش بود - آوخ! آرامشی توصیف‌ناپذیر! باده دوازده نوسان دیگر پولاد لباسم را می‌خراشید و این در ذهن‌ام آرامش سنگین ناشی از ناامیدی را چیره ساخت» (آلن پو، ۱۰۶: ۱۳۸۸).

و در داستان «ویلیام ویلسن» قهرمان داستان می‌گوید:

«فرا رسیدن مرگ و سایه پیشاپیش‌ش، دل مرا آرام می‌کند» (همانجا: ۶۸).

چنانچه از نمونه‌ها پیداست آلن پو و هد/یت هر دو در داستان‌های‌شان هم هراس از مرگ و اشتیاق به مرگ را نشان داده‌اند. همان‌طور که خود در زندگی‌شان با این احساس متضاد درگیر بودند. گاه میل به خودکشی داشتند و گاه میل به زندگی. این تضاد به داستان‌های‌شان نیز راه‌یافت و گریبانگیر شخصیت‌های داستان‌های‌شان شد.

د. خودکشی

اکثر داستان‌های هد/یت، بوی دل‌مردگی می‌دهد و حتی مرگ و خودکشی، گویی قهرمانان داستان‌هایش نیز به سرنوشت خود نویسنده دچار شده‌اند. در بن‌بست گیر کرده‌اند و راه نجاتی نمی‌یابند. «از میان همه نوشته‌های هد/یت، داستان کوتاه «زننده به گور» که سه سال قبل از مرگ‌اش نوشته، سراسرترین آدرس را به خواننده می‌دهد، گویی هد/یت در سال ۱۳۰۹ بهانه‌ای پیدا کرده بود که مکنونات قلبی خود را و میل پایان‌ناپذیر به خودکشی را، حتی انگیزه‌هایش را مطرح کند» (جمشیدی، ۱۳۷۲: ۳۰۳).

قهرمانان داستان‌های هد/یت اکثراً اسیر سرنوشت شده‌اند و چاره‌ای جز مرگ و خودکشی ندارند و بهترین راه برای رهایی را در خودکشی می‌بینند. هد/یت در داستان «زننده به گور» می‌گوید:

«کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضی‌ها هست. در خمیره و در سرشت آن‌هاست، نمی‌توانند از دست‌اش بگریزند» (هدایت، ۱۳۴۴: ۱۴).

قهرمانان داستان هد/یت در آثاری مانند «زننده به گور»، «داش آکل»، «گرداب»، «آئینه شکسته»، «س.گ.ل.ل»، «آبجی خانم»، «سامپینگه»، «چنگال» و ... دست به خودکشی زده‌اند.

مرگ آلن پو نیز به نوعی خودکشی بود: «این مرگ تقریباً خودکشی است. خودکشی طرح‌ریزی شده از مدت‌ها پیش، دست‌کم، همین بود که جنجال برانگیخت. سر و صدای زیادی به پا شد و فضیلت، رنگی از ولنگاری اغراق‌آمیز و مطمئن به خود گرفت. پو برای فرار از آن همه حسادت‌های ادبی، ترس از بی‌نهایت، دردهای زندگی زناشویی و دشنام‌های فقر، به تاریکی مستی پناه می‌برد، انگار به گوری که برای رفتن‌اش آماده شده است پناه برده باشد. او بی‌رحمانه و با تلاش و صرفه‌جویی در وقت که ویژه امریکایی‌هاست مشروب می‌نوشید، انگار وظیفه قتل عمد داشت، گویی چیزی در او بود که باید می‌گشت، کرمی شاید، که نمی‌مُرد! او در حقیقت خودکشی کرده بود همان‌طور که در داستان گربه سیاه می‌گفت: کدام بیماری با الکل پهلوی می‌زند؟» (بودلر، ۱۳۷۹: ۲۴).

آلن پو و هدایت هر دو به دنبال خاتمه دادن به زندگی خویش بودند. آن دو روشنفکرانی بودند که توان مقاومت در جامعه خویش را نداشتند و مشکلات فراوان، آنان را به سوی نابودی خویش سوق داد. این فکر، فکر نابودی خویش همیشه با آن‌ها بود و در داستان‌های‌شان همیشه وجود داشت. در بیش‌تر داستان‌های هدایت، قهرمانان داستان دست به خودکشی می‌زنند و خود را نابود می‌سازند با تمام هراسی که از مرگ دارند؛ خود را نابود می‌کنند و به زندگی‌شان خاتمه می‌دهند.

در بعضی داستان‌های آلن پو نظیر «میعاد» خودکشی وجود دارد و در بسیاری آثارش نیز قهرمانان قصد خودکشی دارند، ولی به جهت هراس از آن منصرف می‌شوند. مانند قهرمان داستان «قطع نفس»:

«هزاران خیال گنگ و اشک‌انگیز روح‌ام را تسخیر کرده بود و حتی شبح خودکشی از ذهن‌ام گذشت، اما وانهادن آنچه آشکار و آماده است به سودای آنچه دور و دو پهلوست، خیانتی به ضلالت طبع بشر است» (آلن پو، ۱۳۸۹: ۴۹).

هم‌چنین در داستان «ماجرای بی‌مانند شخصی به نام هانس پفال» راوی می‌گوید: «همان‌طور که به خاطر دارید وضع اسفانگیز مالی من در روتردام سرانجام مرا به سوی خودکشی کشانده بود؛ نه اینکه به طور قطع از زندگی متنفر

باشم، اما به تنگ آمده بودم و بیش تر از آن نمی توانستم تیره روزی های تصادفی را که روزگار نصیبم کرده بود تحمل کنم» (آلن پو، ۲۰۴: ۱۳۹۰). البته هدایت در عموم آثارش از مضمون خودکشی بیش از آلن پو سود جسته؛ در حالی که پو ضمن استفاده کم تر از این موضوع گاه راه نجاتی برای قهرمانان قرار می دهد. بنابراین می توان نتیجه گرفت که هدایت در اکثر داستان ها از مضمون خودکشی استفاده می کند؛ در صورتی که در شخصیت های آلن پو تنها فکر خودکشی می گذرد و تنها در یک داستان قهرمان داستان دست به خودکشی می زند و بقیه قهرمانان او همه به دنبال راه نجات هستند. با این وجود که انتهای همه آن ها مرگ و نیستی است اما همه آنان، شجاعت از بین بردن خود را ندارند.

د. بیماری

همان طور که گفته شد اغلب مرگ ها در آثار هدایت به علت خودکشی یا قتل است و یا اکثر قهرمانانی که به بیماری دچار می شوند به خاطر بیماری روانی دست به این عمل می زنند؛ در صورتی که اکثر شخصیت های زن آلن پو از بیماری جان می سپرند و همسران و معشوقان شان را تنها می گذارند. برای مثال شخصیت زن داستان «برنیس» بیمار شد و درگذشت:

«برنیس دیگر نیست. صبح زود صرع به سراغش آمده بود، و اکنون در آغاز شب، گور برای مستأجر خود آماده بود، و همه مقدمات خاکسپاری انجام شده بود» (آلن پو، ۱۳۸۹: ۳۰).

در داستان «مورلا»:

«مورلا روزبه روز تحلیل می رفت و سرانجام لکه های قرمز رنگ به طور دائمی روی گونه هایش پدید آمد و رگ های آبی پیشانی پریده رنگ اش برجسته شد... زندگی را بدرود گفت و من دیگر صدای او را نشنیدم» (آلن پو، ۱۳۹۰: ۳۳۱).

و در داستان «لیجیا»:

«لیجیا بیمار شد، آن چشم‌های وحشی با درخشش بسیار! بسیار باشکوه می‌درخشیدند. می‌دیدم که او خواهد مرد و در دلم نومیدانه با عزرائیل سنگدل در تکاپو بودم» (آلن پو، ۱۳۸۹: ۸۴).

نتیجه بحث

با بررسی و تحلیل داستان‌های صادق هدایت و ادگار آلن پو می‌توان دریافت که مرگ مضمون اصلی آثارشان است، و به وضوح می‌توان وجودش را در آثار این دو احساس کرد. حضور پُرننگ مرگ در سرتاسر داستان‌های دو نویسنده حس می‌شود و همه شخصیت‌های داستان‌هایشان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. سایه‌اش را روی زندگی همه می‌گستراند، وحشت و هراس می‌آفریند و قهرمانان داستان همیشه با آن روبه‌رو هستند. نویسندگان بسیاری در مضمون مرگ آثار از خود بر جای نهاده‌اند اما آنچه میان هنرمندان مرگ‌اندیش این دو نویسنده را به هم شبیه می‌سازد، توصیف فضاهای وهمناک، شخصیت‌های مجنون و مضامین یکسانی مانند انتقام و جنایت برگرفته از جنون است که پایان داستان‌های این دو نویسنده را به مرگ منجر می‌سازد.

البته تفاوت‌هایی نیز میان آن‌ها برای انتقال مضمون مرگ وجود دارد. مثلاً شخصیت‌های داستانی هدایت بیش‌تر خودکشی را برای خاتمه زندگی خود انتخاب می‌کردند، اما شخصیت‌های داستانی آلن پو بیش‌تر به قتل می‌رسیدند یا از بیماری جان می‌سپردند.

اما آنچه سبب تشابه دیدگاه این دو نویسنده می‌شود دوگانگی چهره مرگ در آثار آن‌هاست. گاهی مرگ چهره هولناکی دارد که وحشت و هراس به دل قهرمانان می‌اندازد و گاهی چهره فرشته‌ای که عذاب و رنج قهرمانان را که در سرنوشت شوم‌شان اسیرند به پایان می‌رساند و تنها راه نجات آنان است. گاه قهرمانان داستان به دلیل هراس از مرگ به جنون می‌رسند و با آن دست و پنجه نرم می‌کنند و تنها به دنبال فرار هستند اما گاه به دنبال مرگ می‌روند و راه نجاتی جز او نمی‌یابند.

با دقت در زندگی و آثار هدایت و آلن پو منشأ این دوگانگی را می‌توان برگرفته از شرایط زندگی دو نویسنده، و فراز و نشیب حیات‌شان و اعتقاد به جبری بودن سرنوشت

دانست. با توجه به زندگی هدایت و سرگذشت‌اش می‌توانیم این هراس و اشتیاق را در او دریابیم. آن‌گاه که هدایت به هدفی دلگرم بود و دوستان و آشنایان‌اش به او یاری می‌رسانند؛ زمان اشتیاق‌اش به زندگی بود و آن‌گاه که در تنهایی و غربت، دور از یاران و دوستان بود و از اهداف‌اش دور افتاده و سرخورده بود به دنبال مرگ. زمانی که همه آن‌گونه که باید باشند نبودند. بیزاری دنیایش را پر می‌کرد و می‌خواست در این دنیا نباشد و به مرگ پناه می‌برد. به اعتقاد او چون این سرنوشت شوم برای او جبری است و نمی‌تواند راه نجاتی برای آن بیابد تنها راه تسکین دردهایش را مرگ می‌دانست.

ادگار آلن پو نیز زندگی سخت و دشواری داشت و مادر، مادر خوانده و همسرش را از دست داده بود. او نیز هنگامی که در آغوش مادر مهربان‌اش بود یا عاشق همسرش، زندگی را دوست داشت و به آن امیدوار بود و آن‌گاه که نبوغ او را نادیده می‌گرفتند و او را ولگرد می‌خواندند آرزویی جز آرامش مرگ نداشت و معتقد بود که این سرنوشت شوم در تقدیر اوست و راه رهایی برای او نیست.

قهرمانان داستان‌های این دو نویسنده برگرفته از وجود خودشان بودند و با نوسان‌های زندگی، اشتیاق و هراس نسبت به مرگ داشتند و این خصوصیت دو نویسنده بود که به آثارشان راه یافت و مفهوم دوگانه‌ای از مرگ در آثارشان برجای نهاد.

کتابنامه

- آلن پو، ادگار. ۱۳۸۹. نقاب مرگ سرخ و ۱۸ قصه دیگر، ترجمه کاوه باسمنجی، چاپ سوم، تهران: روزنه کار.
- آلن پو، ادگار. ۱۳۸۸. داستان‌های شگفت‌انگیز، ترجمه دکتر محمود سلطانیه، تهران: نشر جامی.
- بودلر، شارل و خولیو کورتاسار. ۱۳۷۹. شناخت ادگار آلن پو، ترجمه ربیعا اسکینی و مهدی غبرائی و پرویز شهیدی، تهران: ناشر دشتستان.
- جمشیدی، اسماعیل. ۱۳۷۳. خودکشی صادق هدایت، چاپ اول، انتشارات زرین.
- زرین کوب، حمید. ۱۳۸۰. زبان داستان در آثار صادق هدایت، یاد صادق هدایت به کوشش علی دهباشی، تهران: نشر ثالث.
- سیدحسینی، رضا. ۱۳۶۶. مکتب‌های ادبی، تهران: انتشارات نیل و انتشارات نگاه.
- فرهادپور، مراد. ۱۳۸۳. شیطان، مالیخولیا، تمثیل، رمانتیسیم (مجموعه مقالات)، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- مکاریک، ایرناریم. ۱۳۸۳. دانشنامه نظریه‌های ادبی معاصر، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه.
- میرصادقی، جمال و میمنت میرصادقی. ۱۳۷۷. واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی، تهران: نشر کتاب مهناز.
- هدایت، صادق. ۱۳۴۴. نوشته‌های پراکنده، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- هدایت، صادق. ۱۳۸۲. حاجی آقا، سگ ولگرد، به کوشش داوود علی بابایی، تهران: امید فردا.
- هدایت، صادق. ۱۳۸۳. سه قطره خون، تهران: جامه‌دران.
- هدایت، صادق. ۲۵۳۶. بوف کور، انتشارات جاویدان، چاپ جدید بهار.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی. ۱۳۷۲. صادق هدایت و مرگ نویسنده، نشر مرکز، چاپ اول، شماره نشر ۲۱۹.

مقالات

- صحتی، افسانه و شادمان شکروی و مسعود نوروزیان. ۱۳۸۸. «بررسی برخی وجوه اشتراک و افتراق در داستان‌های کوتاه صادق چوبک و ادگار آلن پو». فصلنامه علمی پژوهشی ادبیات تطبیقی، سال سوم، شماره ۱۰، صص ۱۵۷ و ۱۸۳، دفتر گسترش و تولید علم، تهران: سازمان مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی.